



شهادتنامه داوود ایرانی*

اسم کامل: داوود ایرانی

تاریخ تولد: ۲۱ خرداد ۱۳۵۵

محل تولد: ساری، ایران

شغل: مدیر کلیسا

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۱ اسفند ۱۳۹۲

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه با آقای داوود ایرانی تهیه شده و در تاریخ ۳ شهریور ۱۳۹۳ توسط داوود ایرانی تأیید شده است. شهادتنامه در ۲۸ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

* برای حفظ هویت شاهد از نام مستعار استفاده شده است.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من داوود ایرانی و اهل تبریز هستم. در ۶ شهریور ۱۳۸۴ به عیسی مسیح ایمان آوردم و مسیحی هستم.
۲. من در یک خانواده غیر مذهبی متولد شدم اما مثل تمام ایرانیها بودم که از وقتی متولد می شوند به اجبار مسلمان خوانده می شوند. نه اینکه مسلمان نبودم بلکه اعتقادات مذهبی آنچنانی نداشتم. وقتی به یک سنی رسیدم که توانستم تحقیق کنم، توانستم کتاب بخوانم به این نتیجه رسیدم که این راهی که در پیش گرفتم درست است و آن را دنبال کردم.

نقل مکان از تبریز

۳. شش هفت ماه بعد از ایمانم به تهران رفتم و آنجا ساکن شدم. در تبریز هنوز کسی را به عنوان مسیحی نمی شناختم. مجبور بودم برای استفاده از کلیسای خانگی به تهران بروم و رفت و آمدم مخارجی داشت. مجبور شدم همانجا کار پیدا کنم و ساکن شوم تا بتوانم عضو کلیسا باشم.
۴. مدتی بعد برای خدمت به شیراز نقل مکان کردم. از اردیبهشت ماه سال ۲۰۰۷ خدمتم را در شیراز شروع کردم. در آنجا حدود یک سال یک سال و نیم فعالیت داشتم. آنجا کلیسا را هدایت می کردم. به خاطر مسائل امنیتی ما سعی می کردیم تعداد کلیسا نهایتاً از ده نفر بیشتر نشود. برای همین در جاهای مختلف شهر کلیسا داشتیم.

دستگیری و بازجویی

۵. ظهر روز ۱۶ آذر ۱۳۸۸ درخانه مان را زدند. صاحب خانه ما طبقه پایین ما بود. صاحب خانه آمد بالا. ما فکر کردیم صاحب خانه در زده است. در را باز کردم. دیدم چند نفر مأمور ریختند داخل. البته خیلی مودبانه آمدند داخل. پنج شش نفری بودند. یکی دو نفرشان هم مسلح بودند. لباس شخصی و از وزارت اطلاعات بودند.
۶. آمدند و یک صورت جلسه کردند. یکی از اولین جاهایی که رفتند یخچال بود. من خودم به شخصه، در کلیسای خودم به دلیل اینکه ما از یک پیش زمینه اسلامی بلند شدیم هیچ وقت برای مراسم عشای ربانی

شراب استفاده نمی کردیم. همیشه آب میوه و آب انگور قرمز می آوردم که شبهه‌ای در خود ایماندارها پیدا نشود و در این مورد ما خیلی احتیاط می کردیم.

۷. تمام اتاق‌ها را گشتند. هر نشانه‌ای از اعتقاد ما که روی دیوار بود را جمع کردند. هیچ حکمی نشان ندادند. حتی موقعی که همسرم خواست باز هم نشان ندادند. ولی من گفتم سکوت کن اینها این حکم را دارند. وسائل من را جمع کردند. تمام کتاب‌های مرا بردند که بیشتر از صد تا کتاب در مورد مسیحیت بود. هر نوع علائم اعتقادی از جمله صلیب و تابلو را بردند. فقط یک تابلوی تمثال عیسی مسیح بود که آن را گذاشتند و نبردند. ماهواره و ریسور ما را دست نزدند و نبردند. ولی هر چه را که نشانی از مسیحیت بود ضبط کردند. هیچکدام از آنها را از جمله لپ‌تاپ من و کامپیوتر شخصی همسرم را پس ندادند.

۸. دو ماشین بود. یک پژو بود و یک سمند طوسی رنگ. ما را بردند پلاک ۱۰۰. نزدیک پلاک ۱۰۰ که شدیم سرمان را پایین بردند و یک نفر اطلاع داد که عینک، یعنی باید به ما چشم بند بزنند. چشم بند به ما زدند. داخل رفتیم و ما را در یک کابین‌هایی گذاشتند. آن طور که متوجه می شدیم کابین‌هایی چوبی بودند. دستمان دستبند می شد به میز. برایمان غذا آوردند. بعد متوجه شدم که شاید یکی از مسئولین بالا رتبه که آنجا بود آمد و من را بلند کردند و به او نشان دادند که در واقع ما مورد دستگیر کردیم. بعد بازجویی‌ها به صورت جداگانه شروع شد. آن شب تا ساعت ۱۱ شب من بازجویی داشتم. یک برگه دادند که دفاعیه نوشتم. در مورد اتهامان گفتند که ارتداد و تبلیغ علیه نظام، عضویت در گروه‌های مخالف نظام که بعداً توهین به دین مبین اسلام هم اضافه شد. من فقط توضیح دادم که ما مسیحی هستیم و حق داریم که اعتقادات خودمان را داشته باشیم و دور هم جمع شویم، پرستش بکنیم، دعا بکنیم. اینها را در برگه توضیح دادم.

۹. سوالهایشان این بود: چه کار می کنی. کجا بودی. اسم عزیزانی را که با من در تماس بودند روی میز گذاشتند. گفتند که اینها مسیحی هستند. من گفتم که مسیحی نیستند. گفتند چرا، دروغ می گویی. گفتم ایمان توسط من اقرار نمی شود باید خودشان اقرار کنند. من نمی توانم بگویم آنها مسیحی هستند یا نیستند. بعد از ساعت یازده من را به یک سلول انتقال دادند. به سلولی رفتم که دو نفر در آن بودند. بعد از یک شب من را انتقال دادند به یک سلول که در آن معمولاً دو نفر یا سه نفر بودیم. هر روز بازجویی داشتم. از ساعت ۸ صبح می رفتم تا موقع ناهار. ناهار برمی گزیدم. بعد از ناهار دوباره ادامه داشت. معمولاً تا ساعت ده شب ده و نیم شب و گاهی اوقات تا هشت و نیم شب بازجویی‌ها ادامه داشت.

۱۰. فردای همان روز یعنی در ۱۷ آذر ۱۳۸۸ ما را بردند به شعبه بازپرسی دادگاه انقلاب. ما را سوار یک ون سفید رنگ کردند. دست‌هایمان را زنجیر کردند به کف ماشین و پاهایمان را همین طور و ما را تا آنجا بردند و رفتیم تفهیم اتهام شدیم. بازپرس، آقای خشتی از شعبه ششم، فرد مؤدبی بود و در مورد اعتقاد ما

صحبت کرد. در مورد پروتستان بودن ما صحبت کرد. بعد گفت شما پروتستان هستید یعنی بر علیه هستید. یعنی باید یک کاری انجام دهی بر علیه چیزی که روال است. به هر حال اعتقاد ایشان بود. یک طوری می‌خواست از دهان من حرفی بکشد. به هر حال اشتباه فکر می‌کردند. تفهیم اتهام کردند و گفتند شما می‌توانید سند بگذارید البته به صورت شفاهی بود و صحت نداشت، تا اینکه ما را برگرداندند به پلاک ۱۰۰.

۱۱. دوستان من از تهران برای وکیل اقدام کردند. [بعدا] وقتی در زندان عادل آباد بودم بدون حضور مأمورین با دو وکیل ملاقات کردم. سرکار خانم گیتی پورفاضل و جناب آقای حسین جدیدی وکلای ما بودند.

۱۲. در مجموع سی روزی که در بازداشتگاه پلاک ۱۰۰ بودم، تقریباً بیست و پنج روزش را صبح و بعدظهر بازجویی داشتم. گاهی اوقات ظهر به آن ور می‌آمدند. مثلاً بازجو اگر نبود و ظهر می‌آمد ظهر بازجویی را شروع می‌کرد. ما دو بازجو داشتیم. یکی سوال جواب می‌کرد یکی کار عقیدتی می‌کرد. می‌خواست من را مجاب بکند که اعتقادتم اشتباه است. آن دیگری که سوال جواب می‌کرد، خودش می‌گفت که تخلیه اطلاعاتی می‌کرد که ما با کجا در ارتباط هستیم. با انگلیس در ارتباط هستیم. با اسرائیل در ارتباطیم. برای اینکه در کشور ما اسم انگلیس و اسرائیل پروپاگاند شده، بزرگ نمایی شده و قید می‌کنند که با انگلیس ارتباط دارید. انجیلی که باز می‌کنند و در آن نوشته سازمان ایلام، می‌گویند سازمانی است که توسط خود دولت انگلیس هدایت می‌شود. پس شما عضو انگلیس هستید. شما از آنها پول می‌گیرید. اعضای را که ما هنوز به آنها دسترسی نداریم را معرفی کنید. سوالشان از این قبیل بود که با چه کسی در تهران در تماس هستید. و آن کسی که کار عقیدتی می‌کرد همه اش در مورد این صحبت می‌کرد که کار شما اشتباه است یا مثلاً در مورد تعالیم پایه مسیحیت از من می‌پرسید و سعی داشت من را مجاب بکند که من چیز اشتباهی می‌دانم و در گمراهی به سر می‌برم.

۱۳. من از اعتقادات خودم دفاع می‌کردم. در مورد کسانی که می‌پرسیدند در واقع اسم هایشان را داشتند. لزومی نداشت که چیزی مخفی شود و کاملاً بعضی چیزها روشن بود. ولی لزومی نداشت که من حقیقت را به آنها بگویم.

۱۴. با اینکه من درخواست دادم برای انفرادی رد شد. اما همسرم سه روز در انفرادی بود. ما چهار نفر بودیم که دستگیر شده بودیم، آنها هم از اعضای کلیسای من بودند. همه مان به صورت جداگانه بازجویی می‌شدیم.

۱۵. یک زن و شوهر مسنی هم بودند. صدایشان کرده بودند به اتاق معروف شیشه ای در پلاک ۱۰۰. اینها خیلی مقاومت کرده بودند و آنها را به صورت تنبیهی دو سه روز نگه داشتند اما اینها را تبرئه کردند. و البته

نزدیک به چهل نفر اعضای کلیسای ما را بعداً صدا کردند و از آنها بازجویی کردند. اسم هایشان را نوشتند در مورد اعتقاداتشان از آنها پرسیدند و بعد رها کردند.

۱۶. در واقع طوری سؤال می کردند که بخواهند به اطلاعات بیشتری برسند. مثلاً به دروغ می گفتند که همسرت فلان حرف را زده. یا مثلاً فلان کس همچین حرفی زده دنبالت و سعی در این داشتند. در واقع قضیه روانی بود. اگر بخواهیم بگوییم شکنجه نبود. منتها اگر بخواهیم اسم بگذاریم شکنجه روانی بود وقتی همسرت در یک سلول دیگر است و افرادی را کنارت می گذارند که مرتب دارند به تو می گویند که شاید به همسرت تجاوز بشود.

۱۷. خیلی راحت عنوان می کردند که جرم شما ارتداد است اما در طول بازجویی ها حتی به من هم می گفتند ما این را قید نمی کنیم که جرم شما ارتداد هست و سعی می کردند به جنبه سیاسی قضیه توجه نکنند. ولی در واقع فشار بود که من مرتد شدم. می گفتند که تو مسلمان زاده هستی، مسلمانی و دینت را تغییر دادی.

۱۸. در اطلاعات من را تهدید می کردند. مثلاً با خونسردی می گفتند که شاید یک ماشینی بهت بزند اگر به کارت ادامه بدهی یا بشارت بدهی. اگر در مورد ایمانت با کسی صحبت بکنی، شاید اتفاقی برایت بیفتد. به هرحال تو زن داری. مسافرت می روی.

وضعیت بد زندان عادل آباد

۱۹. من را به زندان عادل آباد انتقال دادند. در خود زندان من را به بند قرنطینه بردند. در بند قرنطینه همه نوع مجرمی هست. یک مکان بزرگی است و می شود گفت دویست سیصد نفر آدم در یک فضای محدود زندگی می کنند. این مکان تختهای سه طبقه دارد. خیلی ها کف خوابند. صد و پنجاه تا دویست نفر آدم فقط سه حمام و چهار دستشویی دارند. این حمام ها آب سرد ندارد فقط آب داغ دارد. آب شصت درجه دارد و شما مجبورید که از همان آب استفاده بکنید و این خیلی سخت است. وضعیت زندان وحشتناک است. وقتی که می خوابید موش زیر پتوهایتان است. همه جا را شپش گرفته بود و من در جایی می خوابیدم که یک کریدوری بود بین در خروجی و بند ما که بند قرنطینه بود. آن در شیشه نداشت و من مبتلا به آنفولانزای شدیدی شدم و زندان دارویی هم نمی دهد. یک قرص پنی سیلین به شما می دهد، آن هم دو روز در میان یک بار و هیچ درمانی صورت نمی گیرد. دلیلش را به خاطر مواد مخدر می دانند که شاید کسی بخواهد سواستفاده بکند، این را حل بکند تزیق بکند. حالا هر چه خودشان می دانند. وضعیت بسیار دشواری است. زندان عادل آباد زندان مخوف و متأسفانه آلوده ای است.

۲۰. چندین بار تقاضا کردم با یک پزشک ملاقات کنم. برای اینکه خیلی مریض بودم و فقط یک پتو داشتم برای اینکه بخوام خودم را گرم بکنم. اصلاً اهمیت نمی دهند. نه فقط من بلکه در مورد تمام زندانی ها. بسیار وضعیت وحشتناکی است. مأمورین زندان را از خود زندانیان مالی، زندانیانی که به خاطر کلاهبرداری آنجا هستند [انتخاب می کنند]. رفتارشان با زندانی ها بسیار بی ادبانه و وحشیانه است. زندانی ها را مورد ضرب و شتم شدید قرار می دهند. حتی برای اینکه زهر چشم بگیرند زندانیان را کتک می زنند. یکی از زندانبانان بود که یک بار خیلی به من توهین کرد. ولی عکس العمل زندانی ها بسیار مهربانانه بود و من را مورد احترام قرار می دادند و پیش من می آمدند و با من درد و دل می کردند و من با آنها خیلی بحث خوبی داشتم و برایشان دعا می کردم.

۲۱. دو سه روز در زندان عادل آباد بودم و بعد من را برگرداندند برای اینکه من را با یک مسیحی غیر تثلیثی روبرو بکنند تا ببینند تبادل افکار ما در مورد تثلیث یا روح القدس چه هست. بودند. چند نفر از تهران آمده بودند. به من گفتند از تهران آمده اند. من احساس می کردم در اتاق پشت سرم چند نفری هستند و صدای ما را ضبط می کردند. ما با هم یک گفتمانی داشتیم در واقع در مورد این اعتقاد و آنها می خواستند این را ببینند. نمی دانم هدفشان از این قضیه چه بود چون یک سئوالی قبلاً از من کرده بودند که فکر می کنی بعد از تو کی می خواهد این راه را در شیراز ادامه بدهد. یا می خواستند ما را بسنجند.

۲۲. من در مجموع ده روز عادل آباد بودم. همسر من پنج روز زودتر از من آزاد شد. با وثیقه آزاد شدیم. هرکدامان سی میلیون تومان. اول یکی از دوستان از شهرستانی نزدیک شیراز به نام مرودشت لطف کردند و آمدند این وثیقه را برایمان گذاشتند و چون ایشان می خواستند وام بگیرند ما مجبور شدیم این وثیقه را برگردانیم و سه ماه بعد وثیقه دیگری از تهران پیدا کردیم که آن را در دادگاه گذاشتیم.

آزادی و سفر به گرجستان

۲۳. بعد که آزاد شدیم با اینکه تعهد داده بودیم به فعالیتیمان ادامه دادیم. موقعی که داشتم از عادل آباد آزاد می شدم به من گفتند که ممنوع الخروج خواهی بود ولی می دانستم از نظر قانونی بعد از هر شش ماه باید دلیلی برای ادامه ممنوع الخروجی ارائه بشود.

۲۴. یک سال بعد یعنی در آذر ۱۳۸۹ خیلی ها در سراسر ایران دستگیر شدند. بسیاری از دوستان من اوین رفتند و از آنجا هر کسی را آزاد می کردند از طریق آن شخص برای من پیغام می فرستادند. در واقع پیغام تهدید آمیز می فرستادند که سراغت می آییم. حالت را می گیریم.

۲۵. این تهدیدها را زمانی که در بازداشت بودم هم به من کرده بودند. در واقع ترغیب می کردند که کشور را ترک نکنم. موقعی که می خواستیم ایران را ترک بکنیم فکر نمی کردیم که هنوز ممنوع الخروجیمان را برداشته باشند، هر چند که به ما حکمی نداده بودند. ضمن اینکه من بعد از شش ماه مدارک شناسایی ام را از پلاک ۱۰۰ دریافت کردم.

۲۶. نهایتاً تصمیم گرفتیم که از کشور خارج شویم و در خرداد ۱۳۹۰ بود که از طریق فرودگاه امام رفتیم گرجستان. دیگر برای ما دادگاه برگزار نکردند. فقط یکی از دوستان ما برگه ای را در مورد تبرئه شدن از توهین به دین مبین اسلام آورد. حتی در طول بازجویی هم توهین به دین مبین اسلام مطرح نشده بود. وقتی این را دیدیم تعجب کردیم حتی اگر در بازجویی هم چیزی داشتیم حداقل می گفتیم صحبتی در موردش شده. ولی واقعاً این طور نبود. این را خودشان وضع کرده بودند.

۲۷. بعد متوجه شدیم که به من و همسرم به جرم اقدام علیه نظام و جرم های سیاسی دو سال زندان دادند. البته این حکم با حضور وکیل ما داده شده بود و فقط رونوشتش را دارم که دو سال حبس تعزیری به من و همسرم دادند.

۲۸. ما قصد نداشتیم که خودمان را به سازمان ملل معرفی بکنیم و دیدیم که وضعیت پرونده به این شکل درآمد. بعد از گذشت حدود یک سال و نیم پاسپورت همسرم داشت منقضی می شد، برای من تا سال ۲۰۱۴ وقت داشت ولی پاسپورت همسرم سه ماه مانده بود تا تمام شود ما دیگر این ریسک را نکردیم که برویم سفارت ایران برای تمدید پاسپورت. نهایتاً مجبور شدیم به ترکیه سفر کنیم تا خودمان را به سازمان ملل معرفی کنیم. به استانبول پرواز کردیم. از استانبول به آنتالیا رفتیم. یک ماهی را در آنتالیا بودیم، به آنکارا رفتیم و خودمان را به آسام^۱ معرفی کردیم.